

شیخ المشایخ دوّم

جناب نورعلیشاه اوّل

شَيْخُ الْمَشَايِخِ، سَيَّاحُ مُدُنِ الْأَبَدِ وَالْأَزَلِ وَ سَبَّاحُ بَحَارِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ، جناب نورعلیشاه اوّل. نام شریفش محمدعلی پس از تشرّف به فقر و دریافت اجازه ارشاد به «نورعلیشاه» ملقب گردید. وی از همان اوان جوانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود، جنابش در جمال صوری و کمال معنوی و مراتب باطنی یگانه عصر خود بود. اصل وی از تون خراسان (فردوس کنونی) ولی جدّ اعلاّی وی به اصفهان مراجعت کرده، وی و پدرش متولّد شده اصفهانند، چون جدّش از زمره علماء و طبقه فضلا بود لاجرم به حکم وراثت ابتدا وی نیز به تحصیل علم ظاهری مشغول و در علوم عربیه و فنون ادبیه کامل شد ولی در علم ظاهری بهره‌ای که او می‌خواست نبرد و کمال آن باب باطنی به روی وی نگشود، لذا قدم در وادی طلب گذاشته پس از جستجوی بسیار به اتفاق پدر بزرگوارش فیض علیشاه خدمت جناب سید معصوم علیشاه رسید، پدر و پسر هر دو دستگیری و در ظلّ عنایت وی به کمال رسیدند و اجازه ارشاد و هدایت یافتند. جناب فیض علیشاه در تاریخ یکهزار و صد و نود و نه به رحمت ایزدی واصل و جناب نورعلیشاه پس از طی درجات کمال به مقام جانشینی جناب سید معصوم علیشاه نائل آمد.

جناب نور علیشاه را بر عارفان ایران و سالکان و فقرای این سامان حقّی عظیم و منّتی جسیم است، زیرا مدت‌ها بود که بوسیله اغتشاش و اضطراب احوال مُلک ایران راه و رسم طریقت و حتی فکر جستجوی حقیقت از ایران رخت بر بسته بود، چونکه از اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریم خان زند مشوّش بودن امور مملکت و غفلت پادشاهان و اولیاء دولت از عوالم اخروی حال و مجالی برای مردم باقی نگذاشته بود که به خیال پیدا کردن راه حقیقت و طریقت باشند:

که یاران فراموش کردند عشق

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

از این رو آئین فقر و درویشی به کلّی از خاطره‌ها محو شد تا جائی که در اواخر زمان شاه سلطان حسین خفت عقل و غفلت وی و تلقینات اصحاب مدارس، آن پادشاه ضعیف النفس را بر مخالفت اساس فقر و عرفان واداشت تا عاقبت از دست افغانان سزای غفلت خویش را یافت و پاداش خاموش کردن اجاق آباء و اجدادی خود را دید. پس از تسلط افغانان نیز کثرت ظلم و ستم آنان که جز مستی راهزن و غارتگر نبودند به مردم مجال تفکّر در امور ماورای حفظ جان و تهیه لقمه‌ای نان نداد، پس از راهزنان افغان نیز نادر صاحب ملک و مملکت گردید که وی هم ترکی قاجاق و سلحشوری قلچماق بود و جز جنگ و خونریزی و غلبه و فیروزی بر خصم چیزی دیگر در مخیله

اش راه نداشت و به فحوای الناس علی دین مَلُوكِهِمْ، اهالی ایران را عموماً به پیروی از رویه او واداشت. پس از نادر لُری جاهل و نادان منتها عادل و انصاف جو به نام کریم خان بر ایران غلبه یافت که به هیچ وجه بوئی از علم و معرفت و عرفان به مشام وی نرسیده به کلی از این عوالم بی خبر بود، از این رو قرب شصت سال می‌گذشت که کشور ایران از شمیم معارف و عرفان و لطایف ایمان و ایقان محروم و از وجود سالکان و راه پیمانان وادی طریقت خالی و مهجور بود، تا اینکه از عنایات الهی مجدّد سلسله علیه جناب سید معصوم علیشاه حسب الامر حضرت شاه علیرضا دکنی از حیدر آباد در اواخر دولت کریم خان عزیمت ایران فرمود و در ایران با ارشاد و تربیت جناب نورعلیشاه همّت بسته وی را به یمن عنایات خود به ذروه کمال رسانید. جناب نورعلیشاه در سفر و حضر و هنگام آسایش و خطر همواره مراقب خدمت و مواظب حضرت پیر بزرگوارش بود تا بالاستحقاق به جانشینی وی نائل و به لقب «نورعلیشاه» ملقب گردید. جناب سید معصوم علیشاه آن هنگام که از هرات عازم کابل و هندوستان بود جناب نورعلیشاه را به ایران فرستاد. وی به اصفهان وارد و پس از مدتی توقف با مشتاق علیشاه و عدّه‌ای دیگر از اصحاب عزیمت کرمان فرمود و پس از اتفاق واقعه هائله شهادت مشتاق علیشاه به شیراز آمد و از لطفعلی خان زند آزار و اذیت بسیار دید، لذا به عتبات عالیات مسافرت فرموده مجاور گردید. چون حضرتش در اظهار ارشاد و دعوت عباد مجاهدت زیاد داشت به زودی صیت بزرگواریش در آن بلاد انتشار و اشتهاار یافت و مغرضین و فاسدین را بر آن داشت که نزد امراء و سلاطین وی را به دعوی سلطنت و جمع آوری مریدان به قصد تهیه قدرت و شوکت متهم داشته و نزد علماء و صلحا به عدم حفظ مراتب شریعت بد نامش ساختند! ولی با این همه احوال به هر شهر و دیاری می‌گذشت خلق بی‌اختیار به دورش گرد آمده در پی اش می‌رفتند و گاهی هنگام قدم زدن قصیده‌ای می‌سرائید از ازدحام خلق راه عبور مسدود می‌شد.

خلاصه قرب پنج سال در عراق مجاور بود و بسیاری از عباد را هدایت و ارشاد فرمود و جمعی از علماء و محققین هم پنهانی دست ارادت به وی دادند و عدّه‌ای هم از عالم نماها بر حسادت فطری از راه انکار و عداوت در آمده حتی آشکارا محضری در طعن و لعن و تکفیر جنابش نوشته و به امضاء عدّه‌ای از اهالی اظهار عدم رضایت از توقف ایشان در کربلا نمودند، به مصلحت اندیشی جناب سید مهدی بحرالعلوم و آقا میرزا علی صاحب ریاض به قصد زیارت مگّه از سلیمانیه به جانب موصل رهسپار شده و در آن بلاد رحل اقامت افکند. جنابش را در مدت توقف عتبات عالیات دو مرتبه مسموم نمودند، چون قضا نرسیده بود کارگر نیفتاد، آخر الامر در موصل در سال یکهزار و دو بیست و دوازده مطابق کلمه «غریب» رحلت فرمود و در جوار مرقد حضرت یونس (ع) مدفون گردید. از وی تصانیف مفیده و رسالات عدیده به یادگار مانده است از آن جمله رساله جامع الاسرار به طرز گلستان، دیگر رساله اصول و فروع دین موسوم به روضه الشهداء و تفسیر سوره مبارکه بقره منظوماً، دیگر خطبه البیان، دیگر کبرای منطق منظوماً، دیگر رساله‌ای منظوماً در حالات حضرت سید الشهداء (ع)، دیگر دو دیوان شعر که در یکی نور علی تخلص فرموده و در دیگری به نور تنها اکتفا فرموده است، دیگر مثنوی جنات الوصال.

چون شهادت جناب سید معصوم علیشاه و رحلت جناب رضا علیشاه و شهادت جناب نورعلیشاه قریب به یکدیگر و در فاصله کمتر از سه سال بوده است لذا معاصرین این بزرگوار هم همان معاصرین جناب سید معصوم علیشاه و جناب رضا علیشاه بوده‌اند، از این رو فقط به ذکر نام مأذونین جناب نورعلیشاه اکتفا می‌شود:

۱ - آخوند ملا عبدالصمد همدانی؛

۲ - جناب رونق علیشاه؛

۳ - جناب رضا علیشاه هروی؛

۴ - جناب مظهر علیشاه تونی؛

۵ - نظرعلیشاه نائینی؛

۶ - عین علیشاه هروی؛

۷ - مظفر علیشاه کرمانی؛

۸ - صدق علیشاه کرمانی.

شطری از کرامات آن جناب: در هنگام که جناب نورعلیشاه در کربلا مجاور بود، مغرضین و معاندین طوماری مشتمل بر طعن و لعن و کفر وی نوشته به امضاء معروفین علما می‌رساندند. من جمله طومار مزبور را برای امضاء به نجف خدمت جناب سید مهدی طباطبائی بحرالعلوم برده بودند، سید مزبور فرمود که اگر مرا در شمار مقلدین می‌دانید چه امضاء و تصدیق از من می‌خواهید و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر خودم شخصاً چیزی از این مطالب که در طومار است معلوم نشود، حکمی نتوانم نمود، من در نجف هستم و شما در کربلا و شخص مورد بحث را هم نمی‌شناسم و معرفتی به حالش ندارم در همین اوقات عازم زیارت کربلا هستم در این باب از نزدیک تحقیق خواهم نمود. این فرمایش جناب سید آنها را ساکت نموده در انتظار گذاشت. جناب سید هنگام تشرّف به کربلا توسط ملا عبدالصمد همدانی که مقبول الطرفین بود و به هر دو طرف راه داشت فرمود: می‌خواهم این شخص نورعلیشاه را که جمعی تکفیر می‌کنند و در صدد قتلش هستند بینم و از عقاید وی مطلع گردم، خوب است شما وی را شبی در خانه خود دعوت کنی که من مخفیانه در تاریکی شب به ملاقاتش بیایم. ملا عبدالصمد مطلب را به جناب نورعلیشاه عرض نمود، فرموده بود: مضایقه از ملاقات ایشان نیست و شبی برای ملاقات تعیین فرمود. در شب مزبور جناب سید بحرالعلوم هنگام ورود به منزل ملا عبدالصمد من باب احتیاط سرّاً به صاحب خانه می‌گویند ترتیب جلوس طوری داده شود که زیاد به این شخص نزدیک نباشم و غلیان و ظروف غذا هم هریک جداگانه باشد. به هر حال پس از ملاقات، سید بحرالعلوم می‌گویند: آقا درویش این چه مهممه و هیاهوست که در میان

مسلمانان انداخته ای؟! جناب نورعلیشاه می‌فرمایند: نام من آقا درویش نیست و نورعلیشاه است. سید می‌گوید: خوب شاهی به شما از کجا رسیده؟ فرمود: از جهت سلطنت و قدرت بر نفس خودم و سایر نفوس. سید می‌گوید: از کجا معلوم بر سایر نفوس سلطه داشته باشی؟ صاحب خانه می‌گوید ناگاه تصرفی به ظهور رسید و حال مرحوم سید منقلب گردید و تغییری پیدا و تحیری عجیب حاصل شد که زبان از وصف آن عاجز است! این وقت سید بحرالعلوم به من فرمود: قدری در بیرون اطاق باشید که مرا سخنی محرمانه است. بیرون خانه رفتم و نشستم تا آنگاه که مرا به درون خواندند. وقتی دو مرتبه غلیان آوردم سید بحرالعلوم به دست خود غلیان را تقدیم جناب نورعلیشاه نمود که اول ایشان کشید سپس در یک ظرف غذا خوردند. آن شب گذشت و جناب بحرالعلوم شبی دیگر خواهش ملاقات از جناب نورعلیشاه کردند. ایشان فرمود: ما را دیگر با ایشان کاری نیست اگر ایشان کاری دارند بیایند، لذا من بعد بعضی شبها آن موقع که کوچه‌ها خلوت می‌شد جناب بحرالعلوم و من عبا بر سر کشیده حضورش مشرف می‌شدیم.

و نیز در *بستان‌السیاحه* در ذکر حالات جناب نورعلیشاه، اخبار ایشان از انقراض قاجاریه و ظهور فرمانروایی عادل که در زمان او بر فقرا خوش خواهد گذشت مرقوم شده است.